


<p>ماده امتحانی: نگارش پایه: هشتم وقت: ۶۰ دقیقه تعداد سوال: تعداد صفحه: ۱</p>	<p style="text-align: center;"></p> <p style="text-align: center;">وزارت آموزش و پرورش اداره کل آموزش و پرورش استان اردبیل اداره آموزش و پرورش ناحیه ۲ دبیرستان دوره اول متوسطه تیزهوشان شهید بهشتی ۲</p>	<p>نام و نام خانوادگی: شماره: کلاس: سال تحصیلی: ۱۴۰۳/۱۴۰۲ آزمون نوبت اول ۱۴۰۲/۱۰/۱۷</p>
---	---	---

الف) از سه موضوع زیر فقط یکی را انتخاب کنید و با معیارها و سنج‌های آموخته شده در ذهن خود پیروید و بنویسید.

۱- با بهره‌گیری از شیوه‌ی «بینیم و بنویسیم» موضوع زیر را پیروید.

صندوقچه مادر بزرگ

۲- با توجه به روش «گوش بدهیم و بنویسیم» احساس خود را درباره‌ی موضوع زیر بنویسید.

صدای وزش باد

۳- حکایت زیر را به زبان ساده امروزی بازنویسی و گسترش دهید.

«یکی اسب از دوست به عاریت خواست. گفت اسب دارم؛ اما سیاه است. گفت: مگر اسب سیاه را سوار نشاید شد.

گفت: چون نخواهم داد همین قدر بهانه بس.»

ب: توجه: در نوشتن معیارهای زیر را مد نظر قرار دهید.

۱- داشتن آغازین، بندهای میانی و پایانی

۲- انتقال مفاهیم با جملات ساده

۳- انسجام نوشته، پاکیزه نویسی

۴- رعایت نشانه‌های نگارش

۵- نداشتن غلط‌های املائی، توجه به درست نویسی و حاشیه‌گذاری

موفق باشید - فخری

موضوع: صندوق مادر بزرگ

به نام خدا

در یکی از روز های نزدیک عید به خانم مادر بزرگم رفتم تا مادرم به او کمک کند تا خانم بخانه کند. من هم به کمک آنها رفتم تا کار خود را زودتر تمام کند. بعد از تمیز کردن خانم به دست آنها رفتم تا تمیز کنیم. در اولین ورود به انبار صندوق زیادهای مادر بزرگم را دیدم.

بعد از اینکه آنها را تمیز کردیم از ما در بزرگترین سیم در آن صندوق چه چیزی گذاشته اند او گفت: من بعضی از وسایلی که را در داخل آن گذاشته ام که برای هنر ارزشمند زیادی دارند. مادر بزرگم به من گفت: می خواهی داخل آن را ببینی یا شوره اشتیاق گرفتم. بله، حتماً به همراه او به دست انبار رفتم.

این صندوق زیادهای رنگارنگ و پوست حیوانات و چوب حکم ساخته شده بود. آنقدر بزرگ و سنگین بود که نمی توانستم آن را جا بجا کنم. مادر بزرگم به من گفت:

این را پدر بزرگت برایم ساخته است. دوستی صندوق بود باز نشسته بود. خاک رویش را گرفته بود. مادر بزرگم با ابروی بالا که صندوق بود آن را تمیز کرد و زیادهای صندوق را قبلاً

هم بیشتر بشود. به او گفتم این نخ های زیادهای را چه کسی برای تو خریده است. او گفت: در آن زمان نخ ها را نمی خریدیم بلکه خودمان در دست می کردیم. فکر می کردم چون این همه این صندوق زیادهای است حتماً داخلش هم زیادهای خواهد بود. مادر بزرگم گفت: کسرا از جیب خود در آورد و آن را باز کرد.

در داخل صندوق لباس های کوچک فرزندان خود را قرار داده بود و به مادر بزرگم گفتم: این چیزهای با ارزش تو است. اینها که لباس های گران هستند. این جا ارزشی ندارند.

مادر بزرگم گفت: هر چند اینها برای تو ارزشی کمی دارند و لباس های گران هستند ولی برای هنر ارزشمند زیادی دارند چون هنر این کودکان را با دستخوش و بی پولی بزرگ کردیم. و برای خریدن همه این لباس ها و چیزهای زیادهای گرانمایه این کودکان بی پولی نام و به همین خاطر برای هنر ارزشمند بسیار زیادی دارند هر چند که برای تو ارزشی ندارند.